



ترجمه: امیر حسین بیرجندی

گفت و گو با جان بورمن، کارگردان ژنرال بازگشت به صفر

جان بورمن با فعالیت مستمر طی سه دهه اخیر، همواره بحث انگیز و مورد توجه بوده است و ژنرال آخرین فیلم او تحسین منتقدان را برانگیخته است. گفت و گوی مجله سایت اند ساوند با بورمن را می‌خوانید:

■ فیلیپ کمپه ژنرال اولین فیلم سیاه و سفید شما بعد از ما را بگیر اگر می‌توانی در سال ۱۹۶۵ است چرا تصمیم گرفتید که آن را به صورت مونو کرم بسازید؟

□□ جان بورمن: به چند علت. اول می‌توانم آن را به هدف مبهم (Point blank) ربط بدهم چون آن جا هم همان مشکلات رنگ را داشتیم و من تصمیم گرفتم هر صحنه را با رنگ مختلفی فیلمبرداری کنم تا کیفیت و هماهنگی یا هارمونی به آن بدهم. ثانیاً مشکل عمده فیلم رنگ آن است که شدیداً اشباع شده و هر کارگردان با فیلمبرداری در هر رده‌ای با این مشکل روبروست. رنگ گیج‌کننده است، حتی در روند دیدن فیلم رنگ‌های مختلف زمان‌های مختلفی نیاز دارند تا در شبکیه به وجود آیند، پس یک وقفه بین دو صحنه به وجود می‌آید و تغییر رنگ در این وقفه وجود دارد و شما مقداری از رنگ صحنه قبل را با خود به صحنه بعد می‌برید. در این فیلم فیلمبرداری خیلی از صحنه‌ها در خیابان‌ها انجام گرفت و من نمی‌توانستم رنگ‌های بد ماشین‌ها و چیزهای دیگر را تحمل کنم. من فکر می‌کنم که سیاه و سفید تجربه را بالا می‌برد. این یک دنیای پیوسته است که بیش تر به رؤیاها و بی‌هوشی نزدیک است، پس به فیلم بعد معنوی بیش تری می‌دهد.

■ با توجه به این که به بیش تر فیلم‌های شما عنوان «معنوی» اطلاق می‌شود، بهتر نبود همه آنها را به صورت سیاه و سفید فیلمبرداری می‌کردید؟

□ اگر در توانم بود احتمالاً این کار را می‌کردم. در نجات یافتگان من آن را اشباع زدایی (desaturate) کردم، یک اشتباه بسیار بزرگ بود. من چند امتحان قبل از آن انجام دادم که به نظر رسید مرفق بودند ولی در عمل یک کار تاریخی بود. جان هیوستن در فیلم انعکاس در

چشم طلائی این کار را کرد یا سعی کرد این کار را بکند و همچنین در فیلم موبی دیک سعی کرد که سیاه و سفید را به روی رنگ چاپ کند تا لکه‌هایی از رنگ در زمینه قرار بگیرند. چیزی که من کشف کردم این بود که تمام رنگ‌های اصلی را حذف کرده و فقط از Mid-Tones استفاده کنیم چون رنگ‌های اصلی با سرعت پایین تری اشباع زدایی می‌شوند ولی خیلی سخت بود. من سه ماه در آزمایشگاه تکنی کالر وقت صرف کردم، صحنه به صحنه اشباع زدایی می‌کردم، فکر کردم که می‌توانم صحنه به صحنه این کار را انجام بدهم. ۱۰ درصد اشباع در این صحنه و ۱۵ درصد در آن یکی. ولی این طور نشد بر همین اساس رنگ همیشه مشکل ساز بوده و خیلی خوشحال بودم که با سیاه و سفید کار می‌کردم.

مشکل امروز این است که فیلمبرداران از نور کم (نرم)، diffused و غیرمستقیم استفاده می‌کنند و آن را از پلی استرین یا چراغ‌های چینی منعکس می‌کنند و کار جدا کردن نماها به رنگ‌ها محول شده است. در حالی که با سیاه و سفید باید نور را مدل بدهید، از نور مستقیم بیش تر استفاده کنید و برای مشخص کردن اشکال و نماها زمان بیش تری وقت صرف کنید.

■ من احساس کردم شما از کلوزآپ‌های زیادی استفاده می‌کنید مثل این که می‌خواستید ما را به سوی دنیای درونی و قومی سوق بدهید.

□ فکر نمی‌کنم نماهای بسیار نزدیک وجود داشته باشند ولی کلوزآپ‌های متوسط زیادی هم وجود دارد و شما درست می‌گویید این کار برای آوردن تماشاچی به این دنیا انجام گرفته، یک چالش خوبی بود: ساختن یک فیلم در مورد مردی که ذاتاً فرد بدی است و اینک سعی در دیدن دنیا از چشمان او. من فکر می‌کنم مردم احساسات متضادی در حین دیدن فیلم



جامعه قبول نشدیم پس در آن جایگاهی نداریم. همچنین او کاملاً IRA را قبول نداشت. و برای او یک مؤسسه دیگری بود، او کلیسا را هم قبول نداشت همیشه مخالف آن و همه اعتقاداتش بود. پس می‌توانید بگویید که اعتقاداتش منفی بود، ولی به سختی به آنها پای بند بود و بین اواسط دهه ۸۰ تا اواسط دهه ۹۰ که در اوج بود چیزی که به او قدرت داد فکر می‌کنم این بود که با جامعه‌ای در ایرلند درگیر بود که در مورد خودش، کلیسا، سیاست و این که در اروپا چه جایگاهی دارد نامطمئن بود.

■ مانند قهرمانان دیگر شما، او حرکتی برای تخریب خود دارد، یک نیروی برای این که ببیند تا چه مقدار می‌تواند جلو برود. او در دوبلین با موتور هارلی بمب گذاری می‌کند و مثل این است که دارد می‌گوید: بیایید من را بگیرید.

□ برای همین تصمیم گرفتیم ترور را اول فیلم بگذارم. یک سایه بر روی فیلم می‌افکند و یک بُعد تراژیک به آن می‌دهد.

■ مانند هدف مبهم تمام داستان به اول برمی‌گردد، ولی ژنرال اولین فیلمی است که در مورد یک شخص واقعی ساخته‌ای. البته اگر شاه آرتور را در نظر نگیریم.

□ چالش سختی بود مخصوصاً برای برندان گلسون. ما خیلی در مورد آن نگران بودیم برای این که مارتین کاهیل خیلی شناخته شده بود. در همان زمان هم یک شخصیت خیلی غافل‌کننده‌ای داشت. و هر دو زن - همسر و خواهر او - هنوز در قید حیات هستند. ما یک نسخه از فیلمنامه را برای شان فرستادیم و سعی کردیم با آنها تماس حاصل کنیم ولی آنها قبول نکردند و این که کاهیل توانست با آرامش با این دو زن زندگی کند عجیب بود، البته می‌دانم جوامعی وجود دارند که

مرگ؟» برای من این موضوع کاملاً مسأله را روشن می‌کند.

□ در جبهی همین کار را می‌کند و او چون این حرف را توسط افراد خودش شنیده تحت تأثیر قرار می‌گیرد و این تراژدی این مرد است و در آخر دنیای او متلاشی می‌شود و تمام چیزهایی که به آن اعتقاد داشت مثل وفا، ایستادگی در مقابل اجتماع شروع به متلاشی شدن می‌کند. من فکر می‌کنم که اعتقادات بسیار مشخصی دارد و ما هستیم که در مقابل ایستاده ایم. هیچ چیز نمی‌تواند بهانه‌ای برای همیاری یا جامعه رسمی باشد: ما خودمان را یاری می‌دهیم و قوانین را خودمان تنظیم می‌کنیم. این از تجربه زندگی در Halyfieldestate برمی‌آید، که همه واخورده‌های جامعه را به آن جا می‌برند و او نسبت به این موضوع عکس‌العمل نشان می‌دهد، ما توسط

خواهند داشت برای این که به او تمایل پیدا می‌کنند و در همان لحظه از او دور می‌شوند و این خود یک احساسی در تماشاچیان ایجاد می‌کند که من دوست دارم.

■ شباهت سازی کاهیل به یک Celticchieftain «زاردوز» و «اکسکالیر» ارتباط پیدا می‌کند؟

□ همین امر من را به کاهیل سوق داد. او همین طور به رؤسای Maffeo ایرلندی در شیکاگو شباهت دارد و تقریباً همان شخصیت است.

■ شما گفته‌اید که «هر دنیایی که به هیچ چیز اعتقاد نداشت [کاهیل] اعتقادات را سخی دارد» من مشکل پیدا کردن آن اعتقادات را داشتم. در یک جا زنی به او فریاد می‌زند «تو برای چه ایستادگی می‌کنی - دزدی و کشتن و ترساندن مردم تا سرحد



این را معمول می‌پندارند ولی به گفته کاهیل: «خب، من هیچ کدام از قوانین این جامعه را قبول ندارم، قوانین خدایا انسان را».

■ جان ویت در جمع بازیگران کمی تعجب آور بود: تنها عضو غیرایرلندی بازیگران.

■ من سعی کردم کسی را پیدا کنم که نیروی مناسب برای مبارزه با کاهیل را داشته باشد. یکی دو بازیگر بودند که این کار را می‌توانستند انجام دهند ولی در آن زمان در دسترس نبودند و کمی گیر کرده بودم. بعد در مورد جان فکر کردم زیرا توانایی بالایی در لهجه‌ها دارد و او به راحتی قبول کرد البته نگران هم بود. آمدن در بین کسانی که عضو milieu بودند. ولی من یک مرد فوق العاده‌ای داشتم به نام گری او کارول، بازرس پلیس که ما را راهنمایی می‌کرد. او یکی از افرادی بود که دنبال کاهیل بود و جان به او چسبید و همه جا با او می‌رفت. اخلاق و لهجه و حالت‌های او را به طور کامل برمی‌داشت و گری هم همیشه برای صحنه‌های جان حضور داشت.

■ آیا شخصیت ویت، بازرس کنی، یک فرد واقعی بود یا یک شخصیت تخیلی؟

□ او یک شخصیت تخیلی است. سه پلیس با تجربه درگیر مسأله بودند که گری او کارول یکی از آنها بود ولی باید گفت که اساس بر روی گری است. فکر می‌کنم که گری حالت پدرا نه نسبت به کاهیل داشت و ما این را برداشت کردیم.

■ ریسک بزرگی کردید، ساختن فیلم بدون پخش کننده. شنیدم که در آخرین لحظات وارنر آن را دست گرفت.

□ درست است. و فقط برای اروپا آن را در دست گرفته‌اند، ما هنوز پخش کننده‌ای در آمریکا نداریم. ولی یک راه عالی برای ساختن فیلم است،

دیگر لازم نبود که کسی به من گیر بدهد. ■ من خیلی تعجب کردم وقتی شنیدم که یک فیلم مستندی در مورد لی ماروین می‌خواهید بسازید، زیرا شما یک بار فیلم هدف مبهم را برای این کار ساختید.

□ هدف مبهم بیش ترش در مورد لی بود ولی کاری که در این فیلم مستند انجام می‌دهد معرفی لحظه اصلی عمرش است یعنی زمانی که در نیروی زمینی در جنگ پاسیفیک بود، به او در سایبان پاتک زده شد و تیر خورده و شدیداً زخمی شد و فکر می‌کنم می‌شود همه زندگی او را بعد از آن لحظه و بعد از فرار او از آن دانست، ترس او از زندانی شدن، پاتک زدن و تصمیم برای فرار از گرفتاری. او یک تعریف زیبایی از زمانی که زخمی شده بود نوشته که من از آن استفاده می‌کنم، او با برانکاره به درمانگاه کشتی‌ای رفت که کنار جزیره لنگر انداخته بود. به او مرفین و چیزهای دیگری دادند و بعد با صدای "Moonlight serenade" بسین

رختخواب‌های تمیز، پرستاران و بستنی بیدار شد و باز هم صدای جنگیدن را از جزیره می‌شنید و می‌گوید «می‌دانستم که ترسو هستم و گریه کردم». تمام هم‌زمان او کشته شدند، به غیر از یکی و او احساس حقارت می‌کرد و هرگز این احساس را از دست نداد، عذاب وجدان نجات پیدا کردن را داشت و تیر خوردن

در کپل کمی نبود نه برای این که فرار می‌کرد، بلکه برای این که در زمان زخمی شدن روی زمین دراز کشیده بود.

■ چه چیز باعث شد که ماروین را انتخاب کنی؟

□ ما دوستان نزدیک شدیم، دوستان عمری و البته فیلم جهنم در اقیانوس آرام را ساختم که برای او بازیینی آن تجربه بود و کنار آمدن با آن، مخصوصاً در رابطه با توشیرو میفونه. وقتی مرد از زنش خواستم یک یادگاری از او بنویسد که بالاخره این کار را کرد و گفتم که اگر کتابش را بنویسد، من مستندی برای یاری آن ازلی می‌سازم.

■ در واقع بازگشتید به اوایل کارتان یعنی زمانی که برای تلویزیون برنامه‌های مستند می‌ساختید.

□ من همیشه یک ناراحتی را در ضمن ساختن مستندها احساس کردم. همیشه در مورد انسان‌ها بود. و فهمیدم که تا اندازه معینی می‌شود نزدیک شد و تازه همه اتفاقات جالب هنگامی رخ می‌داد که دوربین حضور داشت و همین موضوع من را به سوی فیلم‌های غیرواقعی کشاند.

■ می‌گویند که در یک رمان باید به واقعیت نزدیک مانند. ولی در بیوگرافی می‌توان همه آن را از خودت بسازی.

□ تام استویارد چیزی شبیه این در اختراع عشق گفت که واقعیات کاملاً

گمراه کننده‌اند و تنها واقعیت در تخیل است. یک مطلب جالب در رابطه با ژنرال این است که من این جریان‌ات را از زندگی کاهیل گرفتم ولی بقیه آن ساختگی است، بنابراین در نوشتن فیلمنامه خیلی از نظریات خود را در مورد ایرلند در دهان او گذاشتم و از زبان او گفتم. یک روز خواهر کاهیل به محل فیلمبرداری آمد و برای حدود یک ساعت با براندن صحبت کرد و بعد براندن آمد و گفت: «فوق‌العاده است او می‌گوید که همه اخلاقیات اجتماعی و سیاسی که کاهیل در فیلم دارد واقعاً مال خودش بوده است!» فکر می‌کنم این نشان‌دهنده این است که وقتی تخیل را با واقعیت آمیزش می‌دهید معمولاً به جواب صحیح می‌رسید.

■ آیا این فیلم مستند شما برای تلویزیون است؟

□ بله - برای BBC و «امریکن فیلتر کلاسیک» - اساساً فیلم در مورد کار با لی بود. و چگونگی عکس‌العمل او و استفاده از حرکاتش برای استعاره. من هیچ وقت با لی بحث نمی‌کردم، من در مورد یک صحنه و نظریاتم در مورد آن و چیزهایی که لازم بود حرف می‌زدم و او یک حرکت یا یک عکس‌العمل فیزیکی برای آن تهیه می‌کرد. برای مثال در صحنه‌ای در فیلم هدف مبهم او به سوی همسرش لین (شارون آکه) برمی‌گردد و تخت را بالا می‌برد و بعد می‌رود می‌نشیند.

در این صحنه، همان طور که نوشته شده بود از زنش می‌پرسد: «رئیس کجاست؟ پول کجاست؟» و غیره. قبل از فیلمبرداری گفتم که یک بار تمرین کنیم. خلاصه شارون شروع به حرف زدن کرد ولی لی فقط نشسته بود و نگاه می‌کرد و سؤال‌ها را نپرسید. شارون منتظر ماند و سپس شروع به جواب دادن کرد و بعد متوجه شدم که لی دارد چه کار می‌کند



راست می‌گفت این مرد، در این حالت این همه سؤال نمی‌پرسد. بنابراین دقایقی قبل از این که فیلمبرداری کنیم من صحبت‌های شارون را تغییر دادم که او به سؤالات نپرسیده پاسخ می‌دهد. او فقط آن جا می‌نشیند، حتی به هم نگاه هم نمی‌کند. چون یک صحنه خیلی مرسوم بود خیلی تأثیرگذار و قوی شد و این لی بود.

■ گفته‌های او (شارون) از قسمت‌های کوتاه و سرد و بدون فعل برخوردار بود.

□ آکس جاکوبز و من که با هم آن را می‌نوشتیم شدیداً تحت تأثیر بیشتر قرار داشتیم

■ در تمام آن صحنه همه چیز خاکستری بود. تا آن لحظه از فیلم مانند سایر فیلم‌های انتقام جویانه دیگر بود، ولی این صحنه نشان‌دهنده یک مرد مرده است که راه می‌رود، اسباب‌خانه محو می‌شوند و...

□ و بالاخره در گوشه اتاق خالی‌اش نشسته و یک سایه راه‌راهی به روی دیوار دیده می‌شود پس به زندان برگشته، این هم ایده‌ای بود، او یک دفعه از گوشه آمد، من با احساساتم آن صحنه را دنبال کردم ولی در فیلمنامه این جور نبود. زمانی که داشتم فیلمبرداری می‌کردم مترو گلدوین من به هر روز راش‌ها را می‌دید. یک روز از طرف رئیس استودیو

شخصی به نام ابراین به من زنگ زد. به دفترش رفتم مرد دیگری نیز آن جا بود، ابراین حال من را پرسید و نظرم در مورد فیلم را خواست. گفتم خوب و احساس می‌کنم کار خوب پیش می‌رود، بعد آن مرد را به من معرفی کرد. او روان‌شناسی بود که آمده بود تا راش‌ها را ببیند. آنها فکر می‌کردند دیوانه شده‌ام.

ببینید آنها یک تجربه‌ای در آن زمان با سام پکین‌پا داشتند که آن موقع مشغول فیلمبرداری قمارباز سین سیناتی بود، سام می‌خواست از این فیلم فرار کند، از بازیگرها متنفر بود ولی او از چند فیلم دیگر هم فرار کرده بود و شدیداً به پول نیاز داشت به همین خاطر می‌خواست که اخراج شود تا مجبور شوند پولش را بدهند، پس استیو مک کوئین وارد اتاق می‌شود، بغل می‌ز می‌نشیند و شروع به حرف زدن می‌کند، سام به فیلمبرداری می‌گوید که پایین‌پن کند تا همه گفته‌ها بر روی پای او انجام بگیرد، صحنه بعد بر روی لوستر پن می‌کند. سام دو سه روز از این کارها کرد تا اخراج شد به همین خاطر MGM احساس کرد که دوباره قرار است همین کار اتفاق بیافتد. ولی فکر می‌کنم که شک داشتند قبل از این که فیلمبرداری شروع بشود من بازنویسی را انجام دادم و MGM آن را خواند. ابراین من را صدا زد و گفت: «نگاه کن، باید به من در مورد این توضیح بدهی زیرا از سیر تا پیازش را نمی‌فهمم. در همان لحظه تلفن زنگ زد، دیوید لین از اسپانیا بود که داشت دکتر ژواگو را فیلمبرداری می‌کرد و ابراین می‌گفت: «هزار تا اضافه می‌خواهی، حتماً، البته دیوید» و بالاخره تلفن را قطع کرد و به من نگاه کرد، کاملاً فراموش کرده بود من کی هستم و چرا آن جا هستم سپس گفت: «باشه» برو و یک فیلم خوب بساز» من گفتم «باشه» و رفتم و بعد به دیوید گفتم «تو فیلم من را نجات دادی». □